

## ورقی از دفتر روزگار

علی اکبر خان محمدی\*

لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، صاحب تذکره آتشکده و از هم عصران سلسله ناپایدار زندیه و شخص کریم خان، قصیده‌ای دارد در هجو درباریان و گلایه از اهل زمان و در این قصیده به کنایه و استعاره شرایط روزگار کریم خان و بی‌مهری او به اهل علم و ادب در شیراز و بی‌کفایتی اطرافیانش در دربار را باز گفته است. چندی پیش تصادفاً اوراقی چند، بازمانده از اواخر دوران قاجار، به دستم رسید که نویسنده‌ای ناشناس، در سال هزار و دویست و هشتاد و دو قمری — آن زمان که در مصاحبت حسینقلی خان گروسی در شمیران بوده، و ظاهراً به درخواست همو — این اوراق را قلمی کرده و از خود به یادگار گذاشته است. در ضمن مطالب این اوراق ماجرای بی‌منجر به سرایش هجویه آذر بیگدلی شده است نیز آمده است. نخست برخی از ابیات آن قصیده:

چارهٔ ظلم بود آسان، لیک غیرت ای فوج ابابیل که شد آذر این سر سبکان را از ضعف بیژنم در چه توران و ز من زال چرخم چو منیژه نهد ز من ابنای زمان در رشکند در شکست دل من پنداری دامن از لوٹ گناهم پاک است زال گیتی چو زلیخای من است خاک غربت شده دامنگیرم سخن من که رسیدست به عرش نیست مداح کم از خاقانی

با ضعیفان هراسان چه کنم؟ کعبه از ابرهه ویران چه کنم؟ گوش سنگین بود، افغان چه کنم؟ بی‌خبر خسرو ایران، چه کنم؟ جرعهٔ آب و لب نان، چه کنم؟ یوسفم، لیک به اخوان چه کنم؟ بسته با هم همه پیمان، چه کنم؟ متهم برده به زندان، چه کنم؟ دعوی پساکی دامان چه کنم؟ مصر دور است ز کنعان، چه کنم؟ نرسد چون به سخن دان چه کنم؟ نیست ممدوح چو خاقان چه کنم؟

تمهید مطلب از جانب نویسندهٔ مزبور چنان است که گوید

شبی در مجلسی در حضور حسینقلی خان (امیر نظام گروسی) ذکر طایفه الوار و شخص کریم خان زند در میان بود. نویسنده قصه‌ای چند به نقل از اوراق قدیمی‌تر در عدم درک کریم خان از علم و ادب و اصولاً طایفه الوار از این معانی بیان داشته، به خصوص در مقام علمی میرزا محمد نصیرالدین ابن میرزا عبدالله طیب اصفهانی، که از فضایی عصر و معروف به خواجه نصیر ثانی بوده است داد سخن می‌دهد و مجلس را به اتمام می‌رساند. بعد از تفرقهٔ جمع و بر حسب خواهش جناب وزیرمختار (امیر نظام) آنچه را که گفته بود در اوراقی ثبت و به یادگار می‌نهد تا وزیر هر جا که باشد، در پارس یا پاریس، بخواند و یادی از محرر اوراق بنماید. اینک مطالب مستخرج از اوراق:

... چون کریم خان زند مسجد و کیل را در دارالعلم شیراز بنا نهاد، خواست که قبلهٔ آن را معین نماید؛ از میرزا جعفر وزیر خود مشورت کرد که شایستهٔ تعیین قبله کیست. میرزا جعفر به عرض رسانید: «امروز کسی که آوازهٔ کمالاتش لخلخهٔ مشام ارباب حال، بطلمیوس عصر و جالینوس دهر، جناب میرزا محمد نصیر بن میرزا عبدالله طیب اصفهانی است.»

خون دل مائدهٔ خوان چه کنم؟ گشته اشرف چو دونان چه کنم؟ چون عیان گشته زاعیان چه کنم؟ دُر ز بحر و گهر از کان چه کنم؟ جامهٔ لعل بدخشان چه کنم؟ صدف گوهر رخشان چه کنم؟ شده باهم همه یکسان چه ک؟ نم شکوه از این، گله از آن چه کنم؟ شد جم اضحوکهٔ دوران چه کنم؟ شد چو ثعبان شرافشان چه کنم؟ انس دارند بنسی جان، چه کنم؟ دیو رونق ده ایوان، چه کنم؟ بر سر تخت سلیمان، چه کنم؟ فلک آویخته میزان، چه کنم؟ دیو را گفته سلیمان، چه کنم؟ غیرتم گیردش آسان، چه کنم؟ خردش همتم آسان چه کنم؟ همه سرها به گریبان، چه کنم؟

خوانده بر خوان فلک هان چه کنم؟ حال دونان ز بیان مستغنی است عیب پنهانی از زال جهان سال هاشد که برون می‌ناید رنگ از رنگرز مهر ندید ز ابر نیسانم آبی نچسکد می و آب و زر و خاک و گل و خار گشته یکرنگ همه اهل جهان دور جمشید به ضحاک رسید دوش ضحاک فلک را یاران عالم از انس تهی گشت و در آن دهر ویران و در آن ویرانه تیغ‌ها آخته دیوان با هم گاه و بیجاده به یک نرخ خرنند و آن لئیمان که چو مورند ضعیف هر چه را غیر شمارد دشوار ر چه را خلق گران انگارند این ضعیفان به تکاسل پرور

\* عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی



کریم‌خان زند در روز جمعه به مسجد و کیل عازم شده، به احضار نصیرالدین ثانی فرمان داد که برای تعیین قبله که نتیجه آن عبادت بندگان به درگاه حضرت یزدان است حاضر شود. میرزا نصیر امتثال حکم را نموده، آلات و ادوات تعیین قبله مثل ستاره و پرگار و اسطرلاب و قطب‌نما همراه آورد. چنان که معمول به مهندسیین و منجمین است، قبل از ورود و کیل به مجلس خواست در ظل شمس مشغول مدخل و مخرج شده تا تعیین قبله نماید. ناگاه کریم‌خان و کیل وارد مسجد شده، شخصی منحی دید که با اسباب مختصری مشغول شغلی است. از حالت او سؤال کرد. میرزا جعفر به عرض رسانید که: «میرزا نصیرالدین است. حسب حکم و کیل به تعیین قبله اشتغال دارد.»

و کیل را این حالت مکروه طبع افتاده، گفت: «کجا شایسته و سزاوار است که مسجدی به این استحکام و ارتفاع، قبله او را به این اختصار تعیین شود؟ مالباشی ما را — که از پری چون مین [= هزار] است و در هر علم مانند بهرام چوبین و گرگین — بخواهید تا تعیین این قبله نماید.»

خلیل مُنجم که در طب نداند صفوف از ایارج، گیاه از معاجین ندانسته از گندنا دارچینی سقنقور نشناخته از حبه الطین به قاروره گوید کدوی حجامت به شاخ حجامت سطرلاب چوبین چو مستسقی آید ز ساوه بگوید که تبلرزه کرده ست از آب قزوین که کرمان بنا کرده کیست، دانی؟ چو تاریخدان بود پرسیدم از وی به هندوستان در حوالی غزنین بگفتم که رستم که بودست و دستان بگفت این گیاهان که بردی تو نامش ز ترکی چه او را بسی ادعا بود ددم کین نن اردوان سیکه کم کین ندانست و پنداشت کردم دعایش بر آورد دست و بگفتا که آمین در این مقام [محرر اوراق] را قطعه‌ای به خاطر آمد که شاعری در هجو مستبطنی [متظاهر به طبابت] گفته است:

عذر میرزا نصیر را خواسته، مالباشی چون مین را احضار نمود. و گویا میرزا نصیرالدین این رباعی را در آن وقت گفته:

ای دوست به دست دشمنم فرد نگر  
اشگ سرخم به چهره زرد نگر  
عالم تبه از طالع نامرد بین  
روزم سیه از اختر شبگرد نگر

به هر حال، مالباشی چون مین با اسطرلاب چوبین و کره

پشمین و چندین کتاب بزرگ مثل من لایحضره الفقیه و من لایحضره الطیب و وافی و کافی و غیره همراه آورده، در دخول مسجد مانند متکبرین مکبرین داشته و چون مُتَبخترین مؤذنین بعد از ورود سجاده گسترده، به جهات اربعه مانند احکام فقها در ظلمت غمام و عدم علم بر جهت مکه معظمه صلوه به جا آورد. الحق جهات اربعه عالم را غمام ظلمت چهل فرو گرفته بود که احمق چون مین را بر تحریر نصیرالدین ترجیح داده.

و کیل را از این حالت رفع کسالت شده، چنان دانسته که قبله معین و جهت کعبه مشخص است. گویا به زبان حال این شعر را خوانده:

هُوی را گه‌گهی بر اسب چوبین خسرو موئین

نشاندم برستودم کآنچنان بهرام چوبین را  
به منزل مراجعت کرده، ابله چون مین نیز که جز این‌های وهو چیزی نداشت، معاودت نمود.

میرزا جعفر با کمال افسوس و دریغ ثانیاً به تعاقب نصیرالدین ثانی فرستاده، بعد از معاذیر چند از آن جناب خواهش تعیین قبله به طور اکمل نمود. و آن جناب از حالت روز گذشته آهی کشید، «تَنَفَّسَ كَتَنَفَّسِ الصَّعْدَاءِ»، پس مشغول تعیین قبله شد.

و میرزا محمدنصیر اقسام فضایل را جامع بوده، و از هر علم تصانیف و حواشی بر کتب علمیه دارد و اشعار عربی و فارسی را نیکو گفتی. مثنوی «پیر و جوان» از اشعار فارسی او مشهور است. در سال هزار و صد و نود و سه هجری به عالم بقا انتقال نمود: «الموت حتم فی رقاب العباد» و حاجی سلیمان صباحی [بیدگلی] در تاریخ وفات او گفته:

زد صباحی بهر تاریخش رقم

آه از مرگ نصیر ثانی، آه (= ۱۱۹۳)

در این سال نیز کریم‌خان درگذشت؛ چنانکه در تاریخ وفات او گفته‌اند:

کریم زند از این دار بی‌قرار گذشت

سه از نود، نود از صد، صد از هزار گذشت

باری، چون چندی از حکایت قبله گذشت، قبله قبیله زند [کریم‌خان] را وجع معده و درد دل عارض شد. از میرزا جعفر وزیر خواهش طبیب حاذق نمود.

نصیرالدین رفت. پرسید که میرزانشیر در کجاست. حُجره به وی نمودند. چون بدانجا رسید دید در سرای بسته از خروج و دخول کرده. چند مرتبه در را کوبید، جوابی نشنید. ولی همه و های وهویی بلند می‌گشت که گویا شخصی با شخصی زدوخوردی داشته باشد.

آذر در کوبیدن در مبالغه نمود. آخر الامر میرزانشیر گفت: «تحمّل کن تا از این امر فراغت یابم.» پس از ساعتی در را باز کرده و خود به کناری خسته درافتاد. حاجی لطفعلی بیک آذر به درون رفته، دید کتاب بسیار بزرگی را آن قدر لگد کوب کرده که اوراق آن چون اوراق درختان در فصل خزان متلاشی و پراکنده گردیده. از سبب پرسید. گفت: «شما جهت آمدن را بیان کنید تا این خستگی فراغت و راحتی حاصل نموده و تفصیل را بیان کنم.» آذر قصیده‌ای را که در هجو و کیل گفته بود خوانده، چون قصیده به اتمام رسید میرزا نصیر گفت: «امروز بعد از آن مجلس که دیدی به منزل آمدم. به جهت افسردگی خاطر کتاب که بهترین انیس و خوشترین جلیس بود پیش نهادم و اتفاقاً از کتب ریاضی و ارساد بود. دیدم یکی از حکمای ریاضی عقیده و مذهب خود را مندرج ساخته که بنا بر آنچه از میل کلی در ارساد یافتم در هر صد بُعد میل کلی کمتر از صد سابق است، چنانکه محرر اوراق مفصلاً در جدول نموده<sup>۱</sup> و دایره معدل النهار و منطقه البروج در ازمنه کثیره به یکدیگر نزدیک شوند. و بایستی این دو منطقه در وقتی از اوقات به یکدیگر متصل گشته، آن وقت عالم را طوفان فرو می‌گیرد و این مخلوق هلاک شوند. پس از آن از یکدیگر جدا شده، باز خلقت آدم و حوا کما فی السابق از سر گرفته شود و مخلوقاتی که در دوره اول بوده‌اند بعینها در این دوره بیابند. از این مرحله اوقات بر من تلخ گردیده، گفتم جای اندوه و افسوس است که باز کریم‌خان زند و ملاباشی چون مین و حکیم‌باشی لر و ملک‌الشعرا و کیل با آن تفصیل خواهند آمد و همین اوضاع خواهد بود. از حالت تغییری که داشتم کتاب را بر هم زده اوارقش را از هم متلاشی کردم:

مرا به روز قیامت غمی که هست اینست

که روی مردم عالم دوباره باید دید.»

و این رساله در ربیع‌الاول یکهزار و دو بیست و هشتاد

و دو در وزارت میرزا احمد خان سپه‌سالار تألیف شد... ■

کار چو بی رونقی از نور بود  
قصه به دستوری دستور بود  
و او به احضار میرزا نصیر اشارت کرد. وی را حاضر ساختند و آن جناب در هنگام گرفتن نبض و کیل چنانکه رسم اطباء تقبیل دست سلاطین است به عمل نیاورد. و این نیز کریم‌خان را ناگوار افتاد. چون میرزانشیر مداوای وی از حُقنه و بعضی مشروبات بیان کرد، و کیل گفت: «این ترهات است؛ حکیم‌باشی خاص را حاضر کنید.» ناگاه آن مجنون که به شکل حکیم بود، ندانم از کدام طایفه الوار و از چه قریه ملایر، حاضر ساختند. بعد از تقبیل دست و کیل از مرض سؤال نمود. جواب شنید. وی را بالکل مشتی باروت تجویز نمود و او بی محابا باروت خواسته، بلع نمود و به زبان راند که: «این معالجه براء الساعه [علاج فوری] بود؛ اینک از درد دل فراغت یافتم.» و در این قول استبعادی نیست، از آنکه جزء اعظم باروت شوره است که اطبا بقر نامند و او مُفتّح و منتفی بلغم است. بدین واسطه در چنین امراض نافع افتد.

عاقل به کنار دجله تا پُل می‌جُست

دیوانه پابرنه از آب گذشت

در آن حال حاجی لطفعلی بیک آذر، مؤلف آتشکده حاضر شده، قصیده‌ای در مدح کریم‌خان و شکایت از حاکم اصفهان گفته بود به عرض رسانید و آن قصیده مطلعش چنین است:

ای سرو گلندام من ای نخل برومند

وی تلخ کن کام من ای ماه شکرخند

چون حاکم اصفهان از طایفه زندیه بود، و کیل را این اشعار ناپسند افتاد. گفت: «ملک‌الشعرا خاص ما را حاضر کنید تا در حضور ما شعر بخواند.» فی الحال او را حاضر کردند و او نیز یکی از الوار و مردی خشن و کریه‌المنظر و عَفَن بوده، به خواندن این ابیات لری مترنم گشت:

ماه رمضان است، کلیچه زرد!

سمنوپزان است، کلیچه زرد!

های کلیچه زردم کلیچه زرد...

و کیل از او تحسین بسیار نموده، آذر با دلی پرشرر به منزل رفته و این قصیده را در هجو و کیل گفته و قصیده این است:

خوانده بر خوان فلک هان چه کنم...

قصیده را برداشته، با دل پر درد و سوز و تعب به منزل میرزا

۱. اینجا جدولی از رصد مزبور در ورق ضمیمه بود که حذف گردید.